

در باره ی جزوه ی یونیوس (روزا لوکزامبورگ)

تزهائی درباره ی جنگ

توضیح ناشر

لنین، «درباره جزوه یونیوس» را در اکتبر ۱۹۱۶ منتشر ساخت. این نوشته، که برخوردی به نظرات روزا لوکزامبورگ در مورد جنگ های امپریالیستی و جنگ های ملی است، نمونه برجسته دیگری از به کار بردن دیالکتیک توسط لنین است. او در این نوشته، علاوه بر انتقاد از لوکزامبورگ در مورد افشاء ننمودن مواضع سوسیال شونیست و اپورتونیست جنگ امپریالیستی، دقیقاً نشان می دهد که:

- در دوران امپریالیسم، جنگ های ملی وجود دارند و عادلانه اند.
 - یک جنگ ملی می تواند به جنگی امپریالیستی بدل شود و یک جنگ امپریالیستی نیز می تواند به یک جنگ ملی مبدل گردد.
- مطالعه این جزوه در اوضاع متشنج بین المللی کنونی که رقابت دو ابرقدرت امپریالیستی آمریکا و شوروی، جهان را به سوی جنگ جهانی دیگری می کشاند حائز اهمیت زیادی است و از این رو به ترجمه و چاپ آن دست می زنیم.

توضیح ناشر

در باره جزوه یونیوس

سرانجام در آلمان یک جزوه سوسیال دموکراتیک که به مسائل جنگ پرداخته است، به طور غیرقانونی، بی آن که به سانسور رذیلاته اشرافیت فنودال منش مقید باشد، منتشر شد! مؤلف که آشکارا جزو جناح «رادیکال چپ» می باشد، خود را یونیوس^۱ (که در زبان لاتین به معنی «شخص جوان تر» می باشد) معرفی کرده و جزوه اش را «بحران سوسیال دموکراسی» نامیده است. به ضمیمه آن، «احکام هدایت کننده در باره وظایف بین المللی سوسیال دموکراسی» چاپ شده، که قبلاً به I S K (کمسیون بین المللی سوسیالیستی) ارائه گردیده و در شماره سوم بولتن (کمسیون بین المللی سوسیالیستی) منتشر شده است. منشاء پیدایش احکام مزبور، گروه «انترناسیونال» است که در اوایل سال ۱۹۱۵ به همین عنوان یک شماره نشریه (همراه مقالاتی از کلارا زتکین، مرینگ، رزا لوکزامبورگ، تال هایمر، دونکر، اشتروپل و دیگران) منتشر کرد و در زمستان ۱۹۱۶-۱۹۱۵ کنفرانسی از سوسیال دموکرات های تمام بخش های آلمان برگزار نمود که این موضوعات را مورد تأیید قرار داد.^۲

^۱ - یونیوس - نام مستعار روزا لوکزامبورگ

^۲ - منظور لنین، مذاکره مشورتی اول ژانویه ۱۹۱۶ است که کنفرانس عمومی سوسیال دموکرات های چپ آلمان محسوب شده و در منزل کارل لیبگنشت برگزار گردید. کنفرانس، تها (احکام هدایت کننده)ی گروه «انترناسیونال» را که روزا لوکزامبورگ تدوین کرده بود، تأیید

بنا به گفته ی مؤلف، در مقدمه مورخه دوم ژانویه ۱۹۱۶، جزوه در آوریل ۱۹۱۵ نوشته شده و «بی هیچ تغییری» به چاپ رسیده است. «موقعیت خارجی» انتشار زودتر آن را مانع گردیده بود. جزوه، زیاد به «بحران سوسیال دموکراسی» نمی پردازد، بلکه بیش تر به تحلیل جنگ، به رد افسانه خصلت آزادی خواهانه، ملی آن، به اثبات این امر، که چه از طرف آلمان و چه از طرف قدرت های بزرگ، این یک جنگ امپریالیستی است، علاوه بر این ها به انتقاد انقلابی از برخورد حزب رسمی (حزب سوسیال دموکرات آلمان- مترجم) به این جنگ پرداخته است. جزوه یونیوس که به طرز فوق العاده زنده ای نگاشته شده است بدون تردید در مبارزه علیه حزب سوسیال دموکرات سابق آلمان که به طرف بورژوازی و اشرافیت فنودالی گرویده است نقش بزرگی ایفا نموده و باز هم ایفا خواهد کرد، و ما از صمیم قلب به نویسنده آن درود می فرستیم.

جزوه یونیوس به آن خواننده روسی که با ادبیات سوسیال دموکراتیک، که در سال های ۱۹۱۶-۱۹۱۴ در خارج به زبان روسی منتشر شده، آشنائی دارد، هیچ چیز اساساً تازه ای عرضه نمی دارد. اگر انسان این جزوه را بخواند و آن را در برابر استدلالات مارکسیست های انقلابی آلمان قرار بدهد، استدلالاتی که مثلاً در مانیفست کمیته مرکزی حزب ما (سپتامبر- نوامبر ۱۹۱۴)، در قطعنامه های برن (مارس ۱۹۱۵) و تفسیرهای بی شمار موجود درباره آن ها آمده است، در آن صورت، باید به کمبود فاحش استدلالات یونیوس و به دو خطائی که وی مرتکب می شود، اذعان کند. اگر ما توضیحاتی را که در زیر می آید به انتقاد از نواقص و اشتباهات یونیوس اختصاص داده ایم، بایستی اکیداً به این مسأله اشاره کنیم که این کار را صرفاً به خاطر انتقاد از خود ضروری برای مارکسیست ها و به خاطر تعمق و واریسی همه جاتبه ی بینش هائی که به مثابه پایه و اساس ایدئولوژیک انترناسیونال سوم در

کرد. روزا لوکزامبورگ به علت آن که در این زمان در زندان بود نتوانست در این کنفرانس شرکت جوید.

خواهند آمد، انجام می دهیم. جزوه یونیوس در مجموع یک اثر مارکسیستی ممتاز می باشد، و اصلاً بعید نیست که نواقص آن تا اندازه زیادی خصلت اتفاقی داشته باشد.

جزوه یونیوس، در مقایسه با نشریه قانونی «انترناسیونال» (اگرچه این نشریه پس از انتشار فوراً ممنوع گردید)، یک گام مستقیماً به پس بوده، و کمبود اصلی آن عبارتست از سکوت درباره رابطه بین سوسیال شونیسم (مؤلف نه این اصطلاح و نه اصطلاحی که کم تر به جا می باشد، یعنی میهن پرستی سوسیالیستی را به کار می برد) و اپورتونیزم. مؤلف کاملاً به درستی از «تسلیم طلبی» و ورشکستگی حزب سوسیال دموکرات آلمان، از «خیانت» «رهبران رسمی» آن حزب صحبت می کند، اما پا را از این فراتر نمی گذارد. در حالی که قبلاً از جانب «انترناسیونال»، انتقادی از «سینتروم»، یعنی انتقاد از مسلک کائوتسکی صورت گرفته بود و بی شخصیتی وی، به ابتذال کشاندن مارکسیسم از طرف این شخص، مغالطه و خوش خدمتی او در برابر اپورتونیست ها را به طرز کاملاً محقانه ای افشا کرده بود. این نشریه، با گوشزد کردن مثلاً این واقعیت عینی بی اندازه مهم، که اپورتونیست ها در چهارم اگوست ۱۹۱۴ با یک اتمام حجت، با یک تصمیم حاضر و آماده ای، ظاهر شده بودند تا در هر صورت به وام ها رأی مثبت بدهند، در مورد آن ها آغاز به افشاگری نمود. چه در جزوه یونیوس و چه در ترزا نه از اپورتونیزم و نه از مسلک کائوتسکی سخنی در میان نیست! از نظر تنویریک، این امر نادرست است، زیرا نمی توان «خیانت» را توضیح داد، بدون آن که آن را با اپورتونیزم به مثابه یک سمت گیری که اکنون تاریخی طولانی تمام تاریخ انترناسیونال دوم- را پشت سر دارد، در رابطه قرار نداد. از نظر سیاسی- عملی، این امر اشتباه است، زیرا که «بحران سوسیال دموکراسی» را نه می توان درک کرد و نه می توان آن را برطرف کرد، بدون آن که اهمیت و نقش دو سمت گیری: سمت گیری آشکارا اپورتونیستی (لژبن، دیوید و غیره) و سمت گیری پوشیده اپورتونیستی (کائوتسکی و شرکا)، روشن شده باشند. این، در

مقایسه با مثلاً مقاله تاریخی دوازدهم ژانویه ۱۹۱۶ اتو رولدر «فورورتس»، که در آن وی بوجه صریح و آشکاری، ناگزیر بودن یک انشعاب را در حزب سوسیال دموکرات آلمان اثبات می کند، یک گام به پس راست (هینت تحریریه «فورورتس» به وی با تکرار لاطانات ریاکارانه کائوتسکی مآبانه پاسخ نغزی داد، بی آن که حتا قادر به ارائه یک دلیل منطقی بر علیه موضوع مطروحه، که دیگر دو حزب موجود می باشد که سازش بین آن ها ممکن نیست، باشد). این، به طرز شگفت انگیزی حمل بر ناپیگیری است، زیرا که در تز دوازدهم «انترناسیونال»، مستقیماً از ضرورت یک انترناسیونال «جدید» صحبت شده است، و این ضرورت، از «خیانت هینت نمایندگی های رسمی احزاب سوسیالیستی کشورهای معظم» و «چرخش» این احزاب «در راستای سیاست بورژوا-امپریالیستی» ناشی می گردد. این روشن است که به سادگی خنده آور خواهد بود اگر از شرکت حزب سابق سوسیال دموکرات آلمان و یا حزبی که خود را بائژین، دیوید و هم قطاران آن ها دم ساز می کند، در انترناسیونال «جدید» صحبتی در میان باشد.

چگونه این گام به پس گروه «انترناسیونال» را می شود توضیح داد، ما نمی دانیم. کمبود مجموعه مارکسیسم انقلابی در آلمان در فقدان یک سازمان مخفی (غیرقانونی) مستحکم نهفته است، که به طور سیستماتیک مشی خود را دنبال نموده و توده ها را با روح وظایف نوین تربیت کند: یک چنین سازمانی باید هم در برابر اپورتونیسم و هم در برابر مسلک کائوتسکی یک مشی روشن اتخاذ نماید. ضرورت این امر، از زمانی که سوسیال دموکرات های انقلابی آلمان آخرین روزنامه های خود را از دست دادند- روزنامه «برمبورگر-تسایتونگ»^۳ و روزنامه «فولکس قریند»

^۳ - «برمبورگر-تسایتونگ»- نشریه یومیه، ارگان حزب سوسیال دموکرات آلمان در (شهر) برسن؛ از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۹ انتشار یافت. در سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ نشریه عملاً ارگان چپ ها در سوسیال دموکراسی آلمان بود؛ سال ۱۹۱۶ به دست کائوتسکیست ها افتاد.

برانشوایگ^۴، که هر دوی آن‌ها به دست کائوتسکیست‌ها افتاده است. به مراتب بیش‌تر شده است. فقط گروه «سوسیالیست‌های انترناسیونالیست آلمان»^۵ (I S D) - به‌طور واضح و آشکار - موضع خود را حفظ کرده است.

چند تن از اعضاء گروه «انترناسیونال» به نظر می‌رسد که در منجلاب بی‌پرنسیب مسلک کائوتسکی در غلتیده‌اند. مثلاً اشتروپل کارش تا بدان‌جا رسیده است که در (نشریه) «عصر جدید» از برنشتاین و کائوتسکی تعریف و تمجید بنماید! و همین اواخر، یعنی پانزدهم ژوئیه ۱۹۱۶، او در روزنامه‌ها تحت عنوان «پاسیویسم و سوسیال‌دموکراسی» مقاله‌ای منتشر نمود که در آن، از مبتذل‌ترین پاسیویسم کائوتسکی مآبانه دفاع کرده است. آن‌چه که در مورد یونیوس صادق است، مخالفت قاطعانه او با طرح بازی‌های کائوتسکی در باره «خلع سلاح» و «برچیدن دیپلماسی پنهانی» و غیره می‌باشد. ممکن است که در گروه «انترناسیونال» دو جریان موجود باشد: یکی جریان انقلابی و دیگری جریان متزلزل، متمایل به کائوتسکیسم.

از نظریات اشتباه‌آمیز یونیوس، نخستین آن در تز پنجم گروه «انترناسیونال» قید شده است: «...در عصر امپریالیسم لجام‌گسیخته هیچ جنگ ملی‌ای نمی‌تواند رخ دهد. منافع ملی فقط به مثابه یک ابزار فریب به کار گرفته می‌شود، تا توده‌های خلق زحمتکش را برای دشمنان جانی‌شان یعنی امپریالیسم قابل استفاده بنماید...»

۴ - «فولکس فریند» - نشریه یومیه سوسیال‌دموکراتیک در (شهر) برانشوایک که در سال ۱۸۷۱ تأسیس یافت. در سال‌های ۱۹۱۴ و ۱۹۱۵ نشریه عملاً ارگان چپ‌ها در سوسیال‌دموکراسی آلمان بود؛ ۱۹۱۶ نشریه به دست کائوتسکیست‌ها افتاد.

۵ - «سوسیالیست‌های انترناسیونال آلمان» (I S D) - گروه سوسیال‌دموکرات‌های چپ (بورشارت و دیگران) که، در سر آغاز جنگ امپریالیستی بین‌المللی ۱۹۱۸ - ۱۹۱۴ پا به عرصه وجود گذاشتند. گروه I S D به چپ‌های سیمروالد پیوست و در رابطه با مرزبندی از سوسیال‌شوینیست‌ها و ساتنریست‌ها [به تعبیر لنین، کسانی که عادت دارند بین دو صندلی بنشینند! - مترجم]، پیگیرتر از طرفداران روزا لوکزامبورگ بود، اما گروه فاقد پیوند کافی با توده‌ها بود و به زودی مضحل شد.

شروع تز پنجم که با این جمله به پایان می‌رسد، به صفت مشخصه جنگ کنونی به مثابه (جنگی) امپریالیستی پرداخته است. ممکن است که انکار جنگ های ملی، یا به سادگی ناشی از یک فراموشی و یا اما ناشی از افراط تصادفی در تأکید بر این تفکر کاملاً صحیح باشد که جنگ کنونی یک جنگ امپریالیستی و نه جنگ ملی است. و لیکن از آن جا که عکس آن می‌تواند صادق باشد، از آن جا که نفی اشتباه آمیز کلیه جنگ های ملی به عنوان عکس العمل در برابر تلقی خطاآمیز جنگ فعلی به مثابه جنگی ملی از جانب سوسیال دموکرات های مختلف قابل ارزیابی است، لذا ما ناچاریم به این اشتباه با تعمق برخورد کنیم.

زمانی که یونیوس، روی تأثیر قطعی «جو امپریالیستی» در جنگ فعلی انگشت می‌گذارد، کاملاً حق دارد، و همین طور زمانی که می‌گوید، پشت سر صربستان، روسیه ایستاده «پشت سر ناسیونالیسم صربستان، امپریالیسم روس ایستاده است»، و شرکت مثلاً هلند در جنگ نیز تحت تأثیر انگیزه های امپریالیستی خواهد بود، زیرا که هلند اولاً خواهان دفاع از مستعمرات خود بوده و ثانیاً متحد یکی از ائتلافات امپریالیستی می‌باشد. در رابطه با جنگ کنونی، این مسأله خدشه ناپذیر است، و زمانی که یونیوس در این باره به ویژه تأکید می‌ورزد که چه چیز برای وی در درجه اول مهم می‌باشد: مبارزه علیه «شبح هیولای (خیالی) جنگ ملی، که بر سیاست سوسیال دموکراتیک در شرایط کنونی حاکم است» (ص ۸۱)، در این حالت باید اظهارات او را صحیح و کاملاً به جا و مربوط قلمداد کرده و آن‌ها را تأیید کرد.

این تنها یک اشتباه خواهد بود، اگر انسان بخواهد در افراط در این حقیقت، از خواست مارکسیسم، از کنکرت بودن، منحرف گردد، و قضاوت در باره جنگ کنونی را به کلیه جنگ های ممکنه در عصر امپریالیسم تعمیم داده و جنبش های ملی بر علیه امپریالیسم را به فراموشی بسپارد. تنها استدلال برای دفاع از تز «جنگ های ملی دیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند» اینست که، جهان بین یک مشت قدرت های «بزرگ» امپریالیستی تقسیم شده است و به همین سبب هر جنگی حتا با منشاء و

انگیزه ی ملی به یک جنگ امپریالیستی مبدل می گردد. زیرا که آن (این جنگ) با منافع یکی از قدرت های امپریالیستی و یا ائتلافات (امپریالیستی) برخورد می کند (ص ۸۱ از یونیوس).

نادرستی این استدلال، مثل روز روشن است. این که کلیه خطوط تمایز در طبیعت و در جامعه مشروط و قابل انتقال می باشند، این که هیچ پدیده ای را نمی توان یافت که تحت شرایط معینی نتواند به عکس خود تبدیل نگردد، امری است که البته از مبانی اساسی دیالکتیک مارکسیستی به شمار می رود. یک جنگ ملی می تواند به جنگی امپریالیستی تبدیل شود و بالعکس. یک مثال: جنگ های انقلاب کبیر فرانسه به مثابه جنگ های ملی آغاز گردید و حقیقتاً هم ملی بودند. این جنگ ها انقلابی بودند: آن ها از انقلاب کبیر علیه یک ائتلاف ضدانقلابی پادشاهان دفاع می کردند. اما همین که ناپلئون امپراتوری فرانسه را به وجود آورد و یک سری از دولت های ملی، متقدم، بزرگ و مقاوم اروپایی را تحت انقیاد خود در آورد، در چنین حالتی جنگ های ملی فرانسه مبدل به جنگ های امپریالیستی گردید، که از جانب خود مجدداً جنگ های آزادی بخش ملی را علیه امپریالیسم ناپلئون به وجود آوردند.

فقط یک سوفیست می تواند فرق میان یک جنگ امپریالیستی و یک جنگ ملی را با این استدلال مخدوش و زائل کند، که گویا یکی می تواند به دیگری تبدیل شود. دیالکتیک به کرات- حتا در تاریخ فلسفه یونان هم- به مثابه پلی به سوی سوفیسم به خدمت گرفته شده است. اما، ما مؤمن به دیالکتیک باقی می مانیم، ما علیه سوفیست ها، نه به این طریق که امکان هرگونه تبدیل را اساساً انکار کنیم، بلکه به کمک تجزیه و تحلی مشخص از آن مبدل شدنی که موجود است با توجه به شرایط وجودی و نیز سیر تکاملی آن، مبارزه می کنیم.

این که جنگ امپریالیستی فعلی، جنگ ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۶، به یک جنگ ملی مبدل شود، به این دلیل تا حد زیادی غیرمحمتمل است که، طبقه ای که نماینده تکامل به پیش می باشد پرولتاریاست، که بطور عینی تلاش می کند این جنگ را به جنگ داخلی

علیه بورژوازی مبدل سازد، و نیز به این دلیل که، نیروهای هر دو ائتلاف به طور قابل اغماضی از یکدیگر متمایز می گردند و سرمایه مالی بین المللی در همه جا بورژوازی مرتجع به وجود آورده است. اما نمی شود یک چنین تبدیلی را غیرممکن تلقی نمود: چنان چه پرولتاریای اروپا به مدت ۲۰ سال ناتوان کنار بماند؛ چنان چه این جنگ با پیروزی هائی از نوع پیروزی های ناپلئون و با به بردگی کشاندن یک سری دولت های ملی تا قوام به پایان برسد، چنان چه امپریالیسم غیراروپائی (در درجه اول امپریالیسم ژاپن و آمریکا) نیز بتواند خود را ۲۰ سال دیگر سر پا نگه دارد بی آن که مثلاً به دنبال جنگی میان ژاپن- آمریکا، به سوسیالیسم مبدل شود، آن گاه جنگ عظیم ملی در اروپا امکان پذیر خواهد بود. این امر برای اروپا یک سیر تکاملی قهقرائی به مدت چند دهه خواهد بود. این وضع غیرمحمتمل بوده، اما غیرممکن نیست، زیرا تصور این که تاریخ جهانی صاف و هموار و با فواصلی مساوی به پیش می رود، بدون این که گاهی اوقات جهش های بزرگی در خلاف جهت انجام دهد، غیردیالکتیکی، غیرعملی و از لحاظ تنوریک نادرست است.

دیگر این که، جنگ های ملی مستعمرات و نیمه مستعمرات در عصر امپریالیسم نه تنها محتمل، بلکه اجتناب ناپذیرند. در مستعمرات و نیمه مستعمرات (چین، ترکیه، ایران) قریب ۱۰۰۰ میلیون انسان، یعنی بیش از نیمی از کل سکنه کره زمین زندگی می کنند. جنبش های آزادی بخش هم اکنون در این قسمت ها بسیار قوی و یا در حال نضج می باشند. هر جنگی ادامه سیاست با وسائل دیگر است: ادامه سیاست رهائی بخش ملی در مستعمرات اجباراً جنگ های ملی مستعمرات بر علیه امپریالیسم خواهند بود. چنین جنگ هائی می توانند به یک جنگ امپریالیستی میان قدرت های «بزرگ» امپریالیستی کنونی منجر بشوند یا نشوند- این بستگی به عوامل و شرایط زیادی دارد.

یک نمونه: انگلستان و فرانسه در جنگ هفت ساله به خاطر مستعمرات با یکدیگر به نبرد پرداختند، بدین معنی که آن ها به یک جنگ امپریالیستی مبادرت ورزیدند

(که چنین جنگی، هم بر پایه (جامعه) بردگی و یا بر پایه جامعه سرمایه داری در مراحل اولیه خود و نیز بر پایه جامعه سرمایه داری تکامل یافته عالی کنونی امکان پذیر است). فرانسه مغلوب می شود و یک بخش از مستعمرات خود را از دست می دهد. چند سال بعد، جنگ های رهائی بخش ملی دولت های آمریکای شمالی علیه انگلستان آغاز می گردد. فرانسه و اسپانیا که خود نیز در آن زمان مناطقی از ایالات متحده امروزی را کماکان در اشغال خود دارند، از روی دشمنی که با انگلستان دارند، یعنی به خاطر منافع امپریالیستی خویش، پیمان دوستی با این دولت ها که علیه انگلستان قیام کرده اند و برضد وی منعقد می سازند. نیروی نظامی فرانسوی به اتفاق نیروهای نظامی آمریکائی، انگلیس ها را شکست می دهند. ما در این جا با یک جنگ آزادی بخش ملی سروکار داریم، که در آن دعوای رقابت آمیز امپریالیستی، یک عنصر اضافه شده ی فاقد اهمیت جدی می باشد. برعکس آن چه که ما در جنگ ۱۹۱۶-۱۹۱۴ مشاهده می کنیم (عنصر ملی در جنگ اطریش- صربستان، در مقایسه با رقابت امپریالیستی که تعیین کننده همه چیزها می باشد، دارای هیچ اهمیت جدی ای نمی باشد). از این جا روشن می شود که چه مهمل خواهد بود اگر مفهوم امپریالیسم را به طور کلیشه ای به کار بریم و از آن، غیرممکن بودن جنگ های ملی را استنتاج کنیم. یک جنگ رهائی بخش، به عنوان مثال جنگ رهائی بخش ملی اتحادی از ایران، هندوستان و چین علیه این یا آن قدرت امپریالیستی کاملاً ممکن و محتمل است، به علت آن که این جنگ، ناشی از جنبش رهائی بخش ملی این کشورها خواهد بود، حال آن که در این وضعیت، مبدل شدن چنین جنگی به یک جنگ امپریالیستی میان قدرت های امپریالیستی کنونی، بستگی به عوامل و شرایط بسیار مشخصی دارد، که تضمین کردن ظهور این عوامل و شرایط، تسخیر آمیز خواهد بود.

ثالثاً در خود اروپا هم جنگ های ملی را در عصر امپریالیسم نمی توان غیرممکن تلقی نمود. و «عصر» امپریالیسم، جنگ کنونی را به جنگ امپریالیستی تبدیل کرده

است. این عصر (عصر امپریالیسم)، به طور اجتناب ناپذیری (تا زمانی که سوسیالیسم نیامده است) جنگ های امپریالیستی جدیدی به وجود خواهد آورد. عصر امپریالیسم، سیاست قدرت های بزرگ کنونی را به سیاستی تماماً امپریالیستی مبدل کرده است؛ اما این «عصر» به هیچ وجه جنگ های ملی را نفی نمی کند. به عنوان مثال، جنگ های ملی از جانب دول کوچک (به فرض، الحاق شده و یا دولی که تحت ستم ملی هستند) علیه قدرت های امپریالیستی. به همان گونه که این عصر، جنبش های ملی با وسعتی گسترده در شرق اروپا را نفی نکرد. مثلاً در رابطه با اطریش، یونیوس قضاوتی سالم دارد، آن جا که وی نه تنها عامل «اقتصادی»، بلکه عامل ویژه سیاسی را نیز مورد توجه قرار می دهد، و آن این که، «ناتوانی درونی اطریش» را گوشزد کرده و قید می کند «(حکومت) سلطنتی هابسبورگ، سازمان سیاسی یک دولت بورژوایی نبوده، بلکه صرفاً اتحادیه ی گل و گشاد یک مشت دارودسته ی انگل های اجتماعی» را نشان می دهد، و دیگر این که، «اضمحلال اطریش- مجارستان، از نقطه نظر تاریخی فقط ادامه اضمحلال ترکیه، و جملگی با هم نیز، یک نیاز پروسه ی تکامل تاریخی می باشد». وضع بعضی از دول بالکان و روسیه نیز از این بهتر نیست، و بر مبنای پیش شرط تضعیف شدید قدرت های «بزرگ» در این جنگ، یا بر مبنای پیش شرط پیروزی انقلاب در روسیه، جنگ های ملی، حتا جنگ های ملی پیروزمند، کاملاً امکان پذیر می باشند. دخالت قدرت های امپریالیستی در عمل تحت هر شرایطی قابل اجرا نیست. این، از یک سو. از سوی دیگر، اگر کسی از روی هوا (بخار معده) قضاوت کند، که گویا جنگ یک دولت کوچک علیه دولت هیولایی بی فرجام است، در آن صورت در جواب این شخص باید گفت که، یک جنگ بی فرجام نیز خود بالاخره یک جنگ است. علاوه بر این، پدیده های معینی در درون این «دولت هیولانی»، نظیر شروع انقلاب، می توانند یک جنگ «بی فرجام» را خیلی هم «با فرجام» بکنند.

ما نه فقط بدین جهت مفصلاً به عدم صحت این ادعا که «هیچ جنگ ملی ای دیگر وجود نخواهد داشت» پرداختیم، بلکه این ادعا آشکارا از لحاظ تنوریک اشتباه است. طبیعی است که این بسیار غم انگیز خواهد بود، اگر «چپ ها» در برابر تنوری مارکسیسم نقصی در دقت و ظرافت از خود بروز دهند، آن هم درست در زمانی که تأسیس انترناسیونال سوم فقط بر زمینه مارکسیسم غیر عامیانه امکان پذیر است. اما از نقطه نظر عملی-سیاسی، این اشتباه بسیار زیان مند است: از این اشتباه، تبلیغات مهمل و یاوه درباره «خلع سلاح» مشتق می گردد، چرا که گویا هیچ جنگ دیگری به غیر از جنگ های ارتجاعی ممکن نیست وجود داشته باشند؛ از این اشتباه، بی تفاوتی مهمل تر و بیهوده تر و مستقیماً ارتجاعی تری در برابر جنبش های ملی نشأت می گیرد. یک چنین بی تفاوتی ای مبدل به شوینسم می گردد، زمانی که اهالی کشورهای «معظم» اروپائی، یعنی همان مللی که یک خیل از خلق های کوچک تر و استعمارزده را تحت ستم قرار می دهند و با سیمای حق به جانب، آمرانه، با تبخیر و نخوت اعلام می دارند: «جنگ های ملی دیگر نمی توانند وجود داشته باشند»! جنگ های ملی علیه قدرت های امپریالیستی، نه تنها ممکن و محتمل هستند، بلکه اجتناب ناپذیرند. این جنگ ها، مترقی و انقلابی می باشند. بدیهی است که، فرقی نمی کند پیروز شدن آن ها، مستلزم مساعی متحدانه تعداد عظیمی از اهالی کشورهای تحت ستم (صدها میلیون از اهالی در مثالی که آوردیم هندوستان و چین)، با مستلزم یک وضعیت ویژه مساعد بین المللی (مثلاً تضعیف دخالت دول امپریالیستی بر اثر تضعیف، جنگ، آشتی ناپذیری خود و غیره)، یا مستلزم قیام همزمان پرولتاریای یکی از قدرت های بزرگ علیه بورژوازی، باشد (حالت آخر، در بین حالاتی که بر شمردیم، از نقطه نظر ارزش آرزومندی در درجه نخست می باشد و برای پرولتاریا نیز پر منفعت ترین حالت است).

معذالک به این نکته باید اداره شود که، غیرعادلانه خواهد بود اگر یونیوس را به بی تفاوتی در برابر جنبش های ملی متهم ساخت. او باز حداقل هم که شده، از میان

خیل گناهان فراکسیون سوسیال دموکرات، سکوت آنان را به مناسبت اعدام یکی از رهبران بومی کامرون به اتهام «خیانت بزرگ» (پر واضح است که به علت اهتمام شخص مزبور در قیامی در اثر جنگ)، برملا می سازد، و در جای دیگری مخصوصاً تأکید می کند (برای آقایان لژین، لنش و نظایر آن ها که به عنوان لومین های «سوسیال دموکرات» معتبرند)، که خلق های تحت استعمار هم، برای خود خلق هائی می باشند. او با قاطعیت مطلق بیان می کند: «سوسیالیسم برای هر خلقی حق استقلال، حق آزادی، حق تعیین سرنوشت خود به طور مستقل را به رسمیت می شناسد... سوسیالیسم بین المللی، حق ملل آزاد، مستقل و با حقوق متساوی را به رسمیت می شناسد. لیکن فقط این سوسیالیسم (سوسیالیسم بین المللی) می باشد که قادر است چنین دولت هائی را به وجود آورد، نخست اوست که می تواند به حق تعیین سرنوشت خلق ها تحقق بخشد. این شعار سوسیالیسم...» نویسنده به درستی اشاره می کند. «مانند سایر شعارهای (سوسیالیسم)، یک وعده و وعید آسمانی نسبت به آن چه که موجود است نبوده، بلکه این شعار، راهنما و محرک و مشوقی برای سیاست انقلابی، دگرگون کننده و فعال پرولتاریا می باشد» (ص ۷۷ و ۷۸). بنابر این کسانی که تصور کنند که، تمام چپ های سوسیال دموکرات آلمان به ورطه چنان تنگ نظری و به چنین کاریکاتوری از مارکسیسم سقوط کرده اند که سوسیال دموکرات های هلندی و لهستانی گرفتارش شده اند که، حق تعیین سرنوشت ملل را حتا در سوسیالیسم هم به رسمیت نمی شناسند، سخت در اشتباه خواهند بود. گذشته از این، درباره منشاء ویزه هلندی و لهستانی این اشتباه، در جای دیگری صحبت می شود.

طرز تفکر اشتباه آمیز دیگر یونیوس، به مسأله دفاع از میهن مربوط می شود. این امر، یک مسأله اساسی در زمان جنگ امپریالیستی می باشد؛ و یونیوس، ما را در این اعتقادمان که، حزب ما این مسأله را از تنها طریق صحیح طرح نموده است، تقویت کرد. پرولتاریا، مخالف دفاع از میهن در این جنگ امپریالیستی، با در نظر

گرفتن خصلت غارت گرانه، اسارات بار و ارتجاعی آن، با در نظر گرفتن امکان و ضرورت قرار دادن جنگ داخلی به خاطر سوسیالیسم درمقابل آن (جنگ امپریالیستی) (و کوشش در جهت تبدیل چنان جنگی (جنگ امپریالیستی) به چنین جنگی (جنگ داخلی به خاطر سوسیالیسم))، می باشد. یونیوس، از یک سو تمایز خصلت امپریالیستی جنگ کنونی را با یک جنگ ملی، بسیار عالی آشکار نموده، اما از سوی دیگر به ورطه اشتباه کاملاً نادری در افتاده است و آن، این که وی سعی کرده است یک برنامه ی ملی برای جنگ کنونی، جنگی غیر ملی، قالب کند! این کاملاً باور نکردنی است، لیکن واقعیتی است عینی.

سوسیال دموکرات های رسمی از نوع لژین و کائوتسکی با ولع خاصی همواره این استدلال «تجاوز» را به خاطر خوش خدمتی به بورژوازی تکرار می کردند؛ چه بورژوازی بیش از همه درباره «تجاوز» بیگانه، آه و ناله سر می داد، تا بدین طریق اذهان توده های خلق را راجع به خصلت امپریالیستی جنگ منحرف سازد. کائوتسکی که اکنون به افراد ساده لوح و خوش باور اطمینان می دهد که، گویا وی در اواخر سال ۱۹۱۴ به اپوزیسیون پیوسته است، باز هم کمافی السابق به این «استدلال» متشبث می گردد! یونیوس برای رد این استدلال، مثال های فوق العاده آموزنده ی تاریخی می آورد، تا اثبات کند که «تجاوز، و مبارزه طبقاتی، در تاریخ بورژوازی به آن گونه که در افسانه های موهوم رسمی متداول است، متضاد یکدیگر نبوده، بلکه یکی می باشند، اولی وسیله، و دیگری بیان تظاهر آن می باشد.» مثال ها: پوربون ها در فرانسه علیه ژاکوبین ها، و بورژوازی در سال ۱۸۷۱ علیه کمون، دست به دامن تجاوز خارجی شدند. مارکس در اثر خود «جنگ داخلی در فرانسه» نوشت: «عالی ترین شکوفایی قهرمانانه ای، که جامعه کهن هنوز از عهده ی عرضه ی آن بر می آمد، جنگ ملی بود؛ و اکنون خود را به مثابه یک حقه بازی حکومتی صرف به اثبات می رساند، حقه بازی ای که هیچ هدف دیگری به جز عقب راندن مبارزه

طبقاتی ندارد، و این حقه بازی به محض این که مبارزه طبقاتی در آتش جنگ داخلی زبانه کشد، مچش باز می گردد.»

یونیوس در رابطه با سال ۱۷۹۳ می نویسد، «انقلاب کبیر فرانسه، نمونه کلاسیک برای تمام دوران است». و از تمام این مثال ها نتیجه گیری می شود که، «بنابر این نه موقعیت محاصره (بر اثر تجاوز بیگانه)، بلکه مبارزه طبقاتی بی امان، که اعتماد به نفس، نهراسیدن از قربانی و نیروی معنوی توده های خلق را بیدار می کند، بهترین حامی و بهترین مدافع کشور بر علیه دشمنان خارجی است، همانگونه که صدها سال گواه بر این است.»

نتیجه گیری عملی که یونیوس به عمل می آورد، بدین قرار است: «آری، سوسیال دموکرات ها موظفند از سرزمین شان در یک بحران بزرگ تاریخی دفاع کنند. و گناه سنگین فراکسیون سوسیال دموکرات ها در مجلس، درست در همین جاست. فراکسیون مزبور در بیاتیه چهارم اگوست ۱۹۱۴ خویش، مسروانه اعلام می کند: ما میهن را در لحظه خطر در تنگنا قرار نمی دهیم، و لیکن سخنان خود را درست در همان لحظه نقض نمود، وی (فراکسیون مزبور) میهن را در لحظه بزرگ ترین خطر در تنگنا قرار داد. زیرا نخستین وظیفه در مقابل میهن در چنین لحظه ای عبارت بود از: به (میهن)، علت حقیقی این جنگ امپریالیستی را نشان دهد، تاروپود دروغ های میهن پرستانه و دیپلماتیک را از هم بدرد، همان تاروپودی که بدور تجاوزبه میهن تنیده شده بود؛ بلند و رسا فریاد بزند که: برای خلق آلمان در این جنگ پیروزی مثل شکست به طور یکسان اسارت بار و جانکاه است، با به بند کشیدن میهن به وسیله موقعیت محاصره تا آخرین درجه به مقابله برخیزد؛ ضرورت مسلح شدن فوری خلق و تصمیم گیری خلق را درباره جنگ و صلح اعلام کند؛ با تمام قوا خواستار تشکیل جلسات پی در پی و مداوم نمایندگان خلق- در تمام طول مدت زمان جنگ گردد، تا بدین طریق کنترل هوشیارانه حکومت به وسیله نمایندگان، و کنترل خود آن ها توسط توده های خلق، تضمین گردد؛ خواستار لغو فوری ممنوعیت های حقوق سیاسی

شود، چه فقط یک خلق آزاد قادر به دفاع مؤثر از کشورش می باشد؛ و بالاخره در برابر نقشه های جنگی امپریالیستی مبنی بر دست یابی به اطریش و ترکیه (و حفظ آن ها)، یعنی در برابر آن چیزی که نقشه ارتجاع در اروپا و آلمان است، نقشه ی قدیمی واقعاً ملی میهن پرستان و دموکرات های سال ۱۸۴۸، برنامه مارکس و انگلس و لاسال: شعار جمهوری متحده کبیر آلمان، را قرار دهد. این، آن پرچمی بود که می بایستی در پیشاپیش کشور به حرکت در می آمد، پرچمی که حقیقتاً ملی، حقیقتاً آزادی طلبانه می بود، که هم با بهترین سنن آلمان و هم با سیاست طبقاتی پرولتاریا مطابقت داشت... بنابر این، دره عمیقی که بین منافع میهن و همبستگی بین المللی پرولتاریا شکاف غم انگیزی انداخت که اعضاء پارلمان ما را تنها با قلبی آکنده از سوز و درد به جانبداری از جنگ امپریالیستی و کشانده شدن به سوی آن واداشت، خیال پردازی محض، پندار موهوم بورژوا- ناسیونالیستی است. حال آن که، بین منافع کشور و منافع طبقاتی بین المللی پرولتری، چه در زمان جنگ و چه در زمان صلح، هماهنگی کامل وجود دارد. هر دو خواستار بسط و گسترش شدید مبارزه طبقاتی و اجرای برنامه سوسیال دموکراتیک می باشند.»

یونیوس چنین استدلال می کند. آن چه که در تشریحات وی اشتباه است، توی چشم می زند، و اگر چه خادمان آشکار و نهان تزارسم ما، آقایان پلخائف و چشنکلی، و شاید حتا آقایان مارتف و چشیده با شمانت به سخنان یونیوس متشبت گردند، و آن هم نه به خاطر جستجوی حقیقت تنوریک، بلکه همشان فقط در این است که خود جان سالم از مهلکه به در برده، اثرات رد پای خود را محو کنند و خاک به چشمان کارگران بپاشند؛ معهذا ما ناچاریم منشاء تنوریک اشتباه یونیوس را مفصل تر مورد مطالعه قرار دهیم.

یونیوس پیشنهاد می کند، در جنگ امپریالیستی با یک برنامه ملی «مقابله شود». وی به طبقه مترقی پیشنهاد می کند که، به جای آینده به عقب برگردد! سال ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ به طور عینی چه در فرانسه و چه در آلمان و نیز در تمام اروپا، انقلاب

بورژوا- دموکراتیک در دستور کار قرار داشت. برنامه «حقیقتاً- ملی»، یعنی برنامه بورژوا- ملی دموکراسی آن زمان، که در سال ۱۷۹۳ از طرف عناصر انقلابی بورژوازی و «طبقه چهارم» (منظور پیشه‌وران، کارگران، توده‌های تحتانی و سایر افشار زحمتکش که تحت ستم فئودالی قرار داشتند، می‌باشد) عملی گردید و در سال ۱۸۴۸ از جانب مارکس به نام مجموعه دموکراسی مترقی اعلام شد، با اوضاع و احوال عینی تاریخی مطابقت داشت. در مقابل جنگ‌های فئودالی خاندان‌ها در آن زمان جنگ‌های رهانی بخش ملی، بطور عینی انقلابی- دموکراتیک قرار داده شد. این مضمون وظایف تاریخی آن دوران بود.

اکنون برای بزرگ‌ترین دولت‌های معظم اروپا، وضعیت عینی، چیز دیگری است. تکامل به پیش- اگر از ضربات پس‌زننده موقتی ممکنه صرف نظر شود- فقط در فراسوی جامعه سوسیالیستی، انقلاب سوسیالیستی تحقق پذیر است. در مقابل جنگ امپریالیستی- بورژوازی سرمایه‌داری پیش‌رفته، با حرکت کردن از نقطه نظر تکامل به پیش، با حرکت کردن از نقطه نظر طبقه پیشرو، به طور عینی فقط یک جنگ علیه بورژوازی قادر است مقابله کند و آن، در درجه اول جنگ داخلی پرولتاریا به منظور کسب قدرت است، جنگی که بدون آن، تکامل به پیش جدی‌ای نمی‌تواند وجود داشته باشد، و علاوه بر جنگ مزبور فقط تحت شرایط معین ویژه‌ای- جنگ احتمالی‌ای به خاطر دفاع از دولت سوسیالیستی علیه دولت‌های بورژوازی. به این دلیل، آن بلشویک‌هایی که (که خوشبختانه اینان بسیار منفرد بودند و از طرف ما نیز فوراً به افراد «پریزیف»^۶ تحویل داده شدند) حاضر بودند خود را در موضع دفاع مشروط، دفاع از میهن تحت شرایط انقلاب پیروزمند و پیروزی جمهوری در روسیه قرار دهند، فقط در حرف به بلشویسم وفادار ماندند، اما به روح آن خیانت ورزیدند؛ زیرا

^۶ - افراد «پریزیف» - منتسب به روزنامه «پریزیف» (نام) که، از طرف گروهی از منشویک‌ها و سوسیال‌رولسیونرها از سال ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۷ در پاریس منتشر می‌شد. این افراد موضع فوق‌العاده سوسیال‌شونیستی اتخاذ کردند.

روسیه ای که در یک جنگ امپریالیستی قدرت های معظم اروپائی درگیر شده بود، به مثابه جمهوری نیز باز هم یک جنگ امپریالیستی انجام می داد!

هنگامی که یونیوس می گوید که، مبارزه طبقاتی بهترین ابزار علیه تجاوز می باشد، او دیالکتیک مارکسیستی را فقط تا نیمه اش به کار می برد. وی یک گام در راه صحیح بر می دارد، اما فوراً از آن منحرف می شود. دیالکتیک مارکسیستی، مستلزم تحلیل مشخص از هر وضعیت تاریخی می باشد. این که مبارزه طبقاتی، بهترین ابزار علیه تجاوز می باشد- هم در رابطه با بورژوازی، که فنودالیسم را واژگون می سازد و هم در رابطه با پرولتاریا، که بورژوازی را واژگون می کند صحیح است. درست به علت آن که این امر در رابطه با هر ستم طبقاتی صحیح می باشد، بسیار کلی است و از همین رو، برای حالت ویژه معینی ناکافی است. جنگ داخلی علیه بورژوازی نیز یکی از انواع مبارزه طبقاتی است، و فقط این نوع از مبارزه طبقاتی، اروپا (تمام اروپا و نه یک کشور) را از خطر تجاوز رهانی خواهد بخشید. «جمهوری کبیر آلمان»، حتا اگر در سال های ۱۹۱۶-۱۹۱۴ وجود می داشت، باز هم یک چنین جنگ امپریالیستی انجام می داد.

یونیوس به جواب صحیح به این مسأله و حل درست آن، کاملاً نزدیک می شود: جنگ داخلی علیه بورژوازی به خاطر سوسیالیسم، اما مثل این که هراس دارد از این که حقیقت را تا آخر بیان کند در عین حال مجدداً به خیال پردازی درباره «جنگ ملی» در سال های ۱۹۱۴، ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ پرداخته و به عقب بر می گردد. چنان چه مسأله را نه از جنبه تنوریک، بلکه از جنبه صرفاً عملی مورد توجه قرار دهیم، آن گاه اشتباه یونیوس بیش تر آشکار می شود. تمام جامعه بورژوائی، کلیه طبقات آلمان منجمله دهقانان، موافق جنگ بودند (در روسیه شاید همین حالت صدق می کرد- حداقل تعدادی زیادی از دهقانان مرفه و متوسط و یک بخش مهم از دهقانان فقیر علناً در مسیر امپریالیسم بورژوائی قرار داشتند). بورژوازی تا به دندان مسلح بود. تحت یک چنین شرایطی، «اعلام کردن» برنامه ای مشتمل بر جمهوری، پارلمان

پی در پی، انتخاب افسران ارتش به وسیله خلق، («تسلیح خلق») و غیره در عمل بدین مفهوم می بود- «اعلام کردن» انقلاب (با یک برنامه غلط انقلابی).

در همان جا یونیوس کاملاً به حق می گوید که، انسان نمی تواند انقلاب را «بسازد». انقلاب در سال های ۱۹۱۶-۱۹۱۴ در دستور کار قرار داشت، در بطن جنگ پنهان بود، و از جنگ بیرون می جهید. این امر بایستی به نام طبقه انقلابی «اعلام» می شد، می بایستی پیگیرانه و بدون بیم و هراس برنامه آن را ارائه می گردد: (اعلام) سوسیالیسم که در عصر جنگ، دست یابی به آن بدون جنگ داخلی علیه بورژوازی مرتجع سیاه جنایت کار، که خلق را به رنج ها و ناملیماتی که به وصف نمی گنجد محکوم نموده، غیرممکن است. بایستی راجع به عملیات پیگیر، عملیاتی که در هر شتاب رشد بحران انقلابی حتماً قابل اجرا باشند، عملیاتی که در مسیر انقلاب زودرس قرار دارند، به تفکر پرداخته می شد. این عملیات در قطع نامه حزب ما آمده اند: ۱- رأی منفی علیه وام ها (وام برای هزینه های جنگی)؛ ۲- از بین بردن منع مبارزات احزاب سیاسی؛ ۳- ایجاد سازمانی غیرقانونی (مخفی)؛ ۴- همبستگی برادرانه سربازان؛ ۵- پشتیبانی از کلیه عملیات توده های انقلابی! پیروزی در تمام این جبهه ها ناگزیر منجر به جنگ داخلی می گردد.

اعلام کردن یک برنامه ی تاریخی بزرگ، بدون تردید دارای اهمیت به سزایی بود؛ اما نه اعلام یک برنامه ی کهنه و آن هم برنامه ی ملی- آلمانی که دیگر برای سال های ۱۹۱۶-۱۹۱۴ کهنه شده است، بلکه اعلام برنامه ی پرولتری- بین المللی و سوسیالیستی. شما بورژواها جنگ را به خاطر غارت و چپاول انجام می دهید؛ ما کارگران کلیه کشورهای محارب به شما اعلان جنگ می دهیم، جنگ برای سوسیالیسم- این مضمون سخنانی است که در چهارم اگوست ۱۹۱۴ سوسیالیست ها می بایست به آن مسلح شده و در پارلمان ها ظاهر می شدند، سوسیالیست هانی نه نظیر لژین، دیوید، کائوتسکی، پلخاتف، گیزده، زمبات و دیگران که به پرولتاریا خیانت ورزیدند.

این طور که معلوم می شود ارزیابی های اشتباه آمیز امکان دارد از دو طریق اشتباهات یونیوس را سبب شده باشند. در این تردیدی نیست که یونیوس قاطعانه علیه جنگ امپریالیستی و با قاطعیت موافق تاکتیک انقلابی می باشد: این واقعیت عینی هیچ گونه شماتتی را که از طرف آقای پلخائف در باره «دفاع از میهن» یونیوس انجام گیرد، از بین نخواهد برد. در مورد این نوع تحریفات ممکنه و احتمالی باید فوراً و صریح جواب داده شود.

اما یونیوس، اولاً خود را از «جو» سوسیال دموکرات های آلمانی، حتا سوسیال دموکرات های چپ، که از یک انشعاب وحشت دارند و بیم دارند که شعارهای انقلابی را تا به آخر بر زبان آورند، کاملاً آزاد نکرده است*. این یک ترس کاذب است، و سوسیال دموکرات های چپ آلمان بایستی خود را از آن رها کنند و خود را رها خواهند کرد. تکامل مبارزه آن ها علیه سوسیال شوینیسیم منجر به آن خواهد شد. و آن ها مبارزه شان را علیه سوسیال شوینیسیت های خودی قاطعانه، با تمام قوا، صادقانه انجام می دهند، این همان تفاوت فاحش، اصولی، اساسی است که میان آن ها و آقایان مارتف و شچخیزه موجود است، آقایانی که با یک دست (به شکل

* - یونیوس همان اشتباه را در توضیحات خود راجع به مطلب چه چیز بهتر است: پیروزی یا شکست؟ مرتکب می شود. او نتیجه گیری می کند که هر دو به یک سان بد هستند (ویرانی، تسلیحات تلنبار شده و غیره). این موضع پرولتاریای انقلابی نبوده، بلکه موضع خرده بورژوازی پاسیویست می باشد. هنگامی که از «دخالیت انقلابی» پرولتاریا صحبت می شود - یونئوس و گروه «انترناسیونال» از آن صحبت می کنند، اما متأسفانه، خیلی عام- در آن صورت باید حتماً مسأله از نقطه نظر دیگری طرح گردد: ۱ - آیا «دخالیت انقلابی» ای بدون خطر شکست امکان پذیر است؟ ۲ - آیا امکان دارد که بورژوازی و حکومت کشور خودی را به چهار میخ کشید بدون این که همان خطر را به جان خرید؟ ۳ - آیا ما همیشه گفته ایم و تجربه تاریخی جنگ های ارتجاعی نشان نداده اند که، شکست ها امر طبقه انقلابی را تسهیل می بخشند؟

اسکویلوف) پرچمی را با نثار درود: «به لیبکنشت های کلیه کشورها» به اهتزاز در می آورند، و با دست دیگر، شچنکلی و پوترسف را با ملاطفت به آغوش می کشند!

ثانیاً، یونیوس آشکارا می خواست چیزی نظیر یادبود غم انگیز «تنوری مراحل» منشیویکی^۷ عرصه کند، او می خواست اجرای برنامه ی انقلابی ای از طریق «راحت ترین»، «عامیانه ترین»، و برای خرده بورژوازی قابل قبول ترین انتها را شروع کند. یک نوع نقشه «تاریخ گول زن»، «تیلستر گول زن». معهذاً هیچ کس مخالف بهترین دفاع از میهن واقعی نمی تواند باشد: اما میهن واقعی جمهوری کبیر آلمان، بهترین دفاع میلپس، پارلمان پی در پی و نظایر آن ها است. آیا می شود یک آن فرض کنیم که یک چنین برنامه ای کاملاً خود به خود منجر به مرحله بعدی یعنی انقلاب سوسیالیستی نشود؟

احتمالاً یک چنین ارزیابی هایی، آگاهانه یا ناآگاهانه، تاکتیک یونیوس را معین کرده اند. نیازی به گفتن ندارد که این ارزیابی ها غلط می باشند.

در جزوه یونیوس می توان رد پای مشخص تنها مانده ای را یافت که، هیچ رفیقی در یک سازمان مخفی ندارد، سازمانی که عادت کرده باشد بر روی شعارهای انقلابی تا به آخر تعمق کرده و توده ها را به طور سیستماتیک با روح این شعارها تربیت کند.

اما این نقص- از اساس اشتباه خواهد بود، اگر این نکته را فراموش کنیم- یک نقص شخصی یونیوس نبوده، بلکه حاصل ضعف کلیه چپ های آلمان است که، از

^۷ - «تنوری مراحل منشیویکی»- «تنوری» ای که براساس آن، گویا مبارزه طبقه کارگر به طور مرحله ای رشد می کند: ابتدا گویا طبقه کارگر فقط برای مبارزه اقتصادی مستعد می باشد، بعداً- هنگامی که به اندازه کافی تجربه اندوخته باشد- قادر خواهد بود به آرتیاسیون سیاسی و سپس به مبارزه سیاسی، گذار نماید.

همه طرف در دام ریاکاری کائوتسکی مآبانه، کوتاه نظری «مصلحت جویی» نسبت به اپورتونیست ها اسیر شده اند.

طرف داران یونیوس علیرغم آن که دست تنها بودند، موفق شدند انتشار اعلامیه های غیرقانونی و مبارزه علیه کائوتسکی را در دست گیرند. آن ها درک خواهند کرد که باز هم در راه صحیح به پیش بتازند.

ن. لنین

نوشته شده در ژوئیه ۱۹۱۶، منتشر شده در اکتبر ۱۹۱۶ در شماره اول «سابورنیک

سوسیال دموکرات»

مجموعه آثار، چاپ چهارم جلد ۲۲ ص ۳۰۵ - ۲۹۱ به زبان روسی

منبع: انتشارات شبگیر، فروردین ۱۳۵۹

ترجمه: ا. بهرام

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴